

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

فَإِنْ أُرِدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَاسْتَفْهِمِ اللَّهَ
يَفْهَمُكَ.

امام صادق علیه السلام می فرمایند: اگر می خواهی به دنبال علم بروی در وهله اول حقیقت عبودیت را در خودت جستجو کن، به دنبالش بگرد، بعد به دنبال علم برو و طلب علم را برای به کارگیری آن داشته باش. نه اینکه صرفاً یک اندیشه ها و یک معلوماتی اضافه کنی و صرفاً یک محفوظاتی را در خودت انباشته کنی و نفس تو و سینه تو همچون کتابی شود که بین الدفتین آن مسائل و آن علوم در آنجا نوشته شده. عرض شد در جلسات گذشته، چرا امام صادق علیه السلام می فرمایند: در وهله اول باید حقیقت عبودیت را در خودت طلب نمایی و جستجو کنی، مگر حقیقت عبودیت چیست؟ و مگر آن حقیقت عبودیت مخفی است که انسان به دنبال او بگردد؟

بله، مخفی است. اگر حقیقت عبودیت آشکار بود و برای هر کسی آن روشن بود، این مشکلات دیگر نبود، همه عبد بودند دیگر. اگر یک عبدی واقعاً خود را ملک طلق مولای خود ببیند و بداند، دیگر سرکشی نمی کند. سرکشی مال چیه؟ مال استقلال است، مال خودرأیی است، در قبال او عرض اندام کردن است، این سرکشی است. (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ) هر گناهی که انسان انجام می دهد.... یک روز خدمت مرحوم آقای حاد رضوان الله عرض کردم که: آقا! ما گناه زیاد کردیم هفده سالم بود تقریباً گفتم که: ما گناه زیاد کردیم. ایشان فرمودند که: سالک گناه نمی کند.

اینها خطاست، اینها لغزش است، لغزش است. لازمه بشر هم لغزش است. یعنی اسم عصیان و ذنب و گناه را ایشان بر مرتبه تمرّد اطلاق کردند. نه، اشتباهاتی که بالاخره پیدا می‌شود از سر نفهمی، از سر بیچگی، از سر تمایلات، سایر مسائل، (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ) تمرّد کسی در مقابل پروردگار بکند، آن قابل بخشش نیست. در مقابل خدا اظهار شرک کند، اظهار مؤثر کند و مسأله شرک، خیال نکنید بت پرستی است، خیال نکنید ثنویت است و قائل به یزدان و اهرمن شدن است؛ نخیر، این آیه عمومیت دارد و اطلاق دارد نسبت به مواردی که انسان توجّه خود را از پروردگار، در آن موارد به غیر پروردگار مصروف می‌دارد. این معنا، معنای شرک است. از پروردگار به غیر پروردگار. حالا یک وقتی فرض کنید که انسان در مسائل

جزیی است، حالا عرض می‌کنم در این فقره

وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ

خیال نمی‌کنم برای امروز برسیم که مراتب بکارگیری علم در هر شخصی متفاوت است. تا چه حد انسان آن علم را بکار می‌گیرد و بکار می‌بندد و تا چه حد انسان از این علم متأثر می‌شود و خود را با این علم می‌آمیزد و ممزوج می‌کند و مختلط می‌کند. این مراتبش متفاوت است.

اما در این فقره که امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: اوّل به دنبال عبودیت گمشده و ناپیدای خودت برو. بیخود نگرد، بیخود نیا سراغ من، بیخود وقت ما را نگیر، امام صادق می‌فرماید البته زبان حال، نشنیدید زبان حال؟ زبان حال است اوّل برو بین عبد هستی یا مولا؟ آزاد هستی یا بنده؟ آن وقت بعد بیا سراغ امام موسی بن جعفر (علیه‌السلام)، موسی بن جعفر به بشر حافی فرمودند که: عبد است یا آزاد است؟ اگر آزاد است که خوب هیچ، اگر عبد است، عبد این کار را نمی‌کند.

انسان در مسائلی که برای او اتفاق می‌افتد، غیر از خدا را در اتیان آن مسائل دخیل بدانند. البته ممکن است که این نحوه دخالت مراتب مختلفی داشته باشد، کمرنگ و پررنگ داشته باشد. ولی، نه، یک وقتی دخیل می‌داند به عنوان اینکه این شخص یک واسطه است و خداوند اراده و مشیتش تعلق گرفته است که از این واسطه فیض خود را تنزل بدهد. این اشکال ندارد. مرحوم آقا در بیمارستان بودند، آنطوری که در نظرم هست ظاهراً برای همان کیسه صفرایشان، بیمارستان مشهد، بیمارستان قائم. یک روز یکی از اطباء آنجا که بعد با ایشان مودتش اکید شد و بسیار مرد محترم و شریف و این ارتباط خودش را حفظ کرد و هر روز می‌آمد و در واقع در مرتبه اوّل، ایشان مریض این آقای دکتر بودند، بعد که کار ایشان به جراحی کشید، ایشان مداوایشان به دوست ارجمندمان جناب آقای دکتر توسّلی، به ایشان منتقل شد. چون تا قبل از تشخیص و به اصطلاح معاینات و آزمایشات، همین

معاینات داخلی و ... انجام می‌گرفت به نام جناب آقای دکتر منوچهر لاری، ایشان در مشهد در بیمارستان قائم، بسیار فرد منظم، منزه، با حمیت و خیلی محب بودند. ایشان یکدفعه، من در خدمت ایشان بودم یک قضیه‌ای از خودشان تعریف کردند یا از یکی از اطباء دیگر که مسأله‌ای پیدا شده بود، حالا برای کس دیگری، ظاهراً برای کس دیگری بود که من دیدم که خداوند مرا نگهداشته برای خدمت به خلق، من این را احساس کردم یک قضیه‌ای تعریف کردند، ظاهراً سانحه‌ای پیش آمده بود برای یکی از دوستانشان و از قول آن شخص یا از خودشان، این تردید از من است. این سانحه، خداوند لطف و عنایتش شامل حال آن شخص شده بوده که برای خدمت به مردم این مسأله باشد، این مسأله به اصطلاح ادامه پیدا کند. الآن یادم آمد، الآن تصحیح می‌کنم، این قضیه مربوط به ایشان نبوده، ایشان قضیه مشابهی نقل کرده بودند که من در مصداق اشتباه کردم، این قضیه مربوط به پزشک مرحوم آقا در طهران بوده به نام دکتر ناصر اتفاق، که خود من هم به ایشان مراجعه می‌کردم و دیگر در این چند سال آخر، هفت، هشت سال آخر، مرحوم آقا به ایشان مراجعه می‌کردند همین آقای دکتر، مرد معروفی است از نظر شهرت، ظاهراً به رحمت خدا رفته، آنطوری که در نظرم هست. برای ایشان یک قضیه‌ای اتفاق افتاده بود که خود ایشان این مسأله را بیان کردند که: من دیدم خداوند مرا برای کمک به مردم و خدمت به مردم نگهداشته.

ما در بیمارستان بودیم خدمت مرحوم آقا، در همین مسأله، همین ناراحتی اخیر ایشان، کیسه صفرا، یکروز به من فرمودند که: فلانی! آقا سید محسن! بیا، یادت می‌آید یک روز رفته بودیم پیش دکتر اتفاق و ایشان یک همچین قضیه‌ای نقل کرد و ظاهراً طبق تشخیص خودش رفتنی بود، ولی حالا ورق برگشت؟ به نظر شما این عبارت صحیح است یا غلط؟ خب آقا گاهی اوقات ما را، همه را، بالأخره

رفقا، دوستانشان را امتحان می کردند، مثلاً یک عبارتی را مطرح می کردند می گفتند: خب حالا معنا کنید، صحّت و سُقمش را ببینید کجاست، جهات قوّت و ضعفش را ببینید ... من جوابی ندادم، یعنی خب صبر کردم خود ایشان به اصطلاح پاسخ بدهند. گفتند: دو جور ممکن است که این عبارت بیان بشود، دو جور ممکن است در این خیلی دقّت باید بکنید یکی اینکه ممکن است شخص در وقتی که این عبارت را می گوید، اینطور تصوّر او باشد که بالأخره محلّی از اعراب دارد؛ در این وضعیت و اینها بالأخره کسی است، برای خودش کسی است، تخصصش، بیا و بروش، رفت و آمدش و خلاصه یک وزانی دارد، البتّه و این را در خود می بیند، این را در خود احساس می کند که خلاصه اگر خدا این را ببرد خیلی از کارهای مملکت لنگ می شود؛ یعنی یک همچنین برداشتی از موقعیت خودش و از شخصیت خودش دارد. البتّه حفظ و بقاء خودش را مستند به خدا می کند، یعنی یک رنگ الهی به آن می دهد و صیغه الهی می دهد تا اینکه این مسأله را بتواند هم از نظر وجدان، هم از نظر شرعی، هم از نظر ارتباط با مردم، از هر جهت بتواند به یک شکل مطلوبی مطرح کند. خب این صد در صد غلط است. به جهت اینکه، دیگر طبق ادلّه دیگر نیازی اصلاً به تطویل و شرح ندارد. ما که هستیم که حالا با رفتن ما قضیه فرق کند و مسأله تغییر پیدا بکند، عوض بشود و حالا دنیا لنگ بماند؟ نه، این حرفها نیست، هزاران رفتند و هزاران جای آنها را گرفتند و هیچ مسأله ای هم پیدا نشد و مشکلی پیدا نشد. این در اینجا، نظر، نظر کثرت دارد، نظر به خود دارد و نظر به کثرت دارد. اما اگر منظور ایشان و مقصود ایشان این است که علی ای حال ما هم یکی از وسائط پروردگاریم دیگر. بالأخره خدا وقتی می خواهد در این عالم لطف و عنایت بکند، با وسائلی این لطف خودش را در این عالم تنازل می دهد، نزول می دهد. از باب مرآتیت و از باب وساطت، اراده و مشیت الهی تعلق گرفته ما

حالا فعلاً بمانیم. این چه اشکال دارد؟ خیلی هم خوب است. این صحیح است، منافات با توحید ندارد، منافات با عرفان ندارد. ببینید! یک مقدار تغییر پیدا کند قضیه، می شود شرک، این طرف قضیه می شود توحید.

این است که می فرماید:

فَاطْلُبْ أَوْلَا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ.

آن عبودیت پنهان را، ما اول باید بیاوریم و آشکار کنیم برای خودمان. آن عبودیتی که از او غافل هستیم، آن حالتی که از آن غافل هستیم. حالتی که ما را عبد خدا قرار می دهد. ادراک این مسأله، ادراک وجدانی این قضیه و این باید با تمرین انجام بشود. دائماً انسان باید تمرین کند،

فَاطْلُبْ أَوْلَا این نیست که صبح که از خواب بلند شوید، همین، تفکر بکنید که: یا عبادالله! فلان، (قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)^۱ نه، به یک مرتبه این قضیه حل نمی شود آقا! این کار می برد، این زحمت دارد. هر پنج دقیقه به پنج دقیقه باید تذکر داد به نفس. این نفس خیلی می خواهد فرار کند از زیر این قضیه، خیلی می خواهد خودش را به اینطرف و آنطرف بزند که این یک مسأله را ندیده بگیرد؛ یواش. الحمد لله شیطان هم کمک می کند، خیلی خوب، قشنگ راهها را در میان می گذارد، راهها را در اختیار می گذارد، خیلی کمکش می کند، راه بهش یاد می دهد. این باید چکار کند؟ هی مبارزه کند، او هی از این راه وارد می شود، هی انسان به او پاتک بزند، هی آن از یک روزنه وارد می شود، انسان هی روزنه را ببندد. وقتی که همه روزنه ها را بست، دیگر نفس او تسلیم می شود. وقتی

همه روزنه ها را بستیم، ما کی هستیم، ما چی هستیم. الان برای شما یک مطلبی را از خودم می گویم بی رودربایستی، از خودمان شروع می کنیم: الان، خب الحمد لله ما در اینجا آمدیم، رفقا، دوستان، محبین، آنهایی که اهل دردند، آنهایی که ادراک مرض می کنند، آنهایی که ادراک ناراحتی می کنند و آنهایی که ادراک خلاء می کنند و آنهایی که ادراک نقص می کنند. خداوند توفیق داده که ما را با محبین خودش آشنا کرده، مانوس کرده، جداً عرض می کنم و این مسأله را بدون هیچگونه مسامحه می گویم،

^۱ سوره الزمر (۳۹)، صدر آیه ۵۳

والله على ما أقول وكيلٌ

که من مسامحه ندارم. خب، رفقا لطف دارند، محبت دارند. اما اگر از آنها سؤال بشود آیا واقعاً شما به دنبال آقای آسید محسن طهرانی هستید آمدید اینجا؟ یا به دنبال مرحوم علامه و آقای آسید محمد حسین، کدام؟ همه بلا استثنا می گوئیم ما به دنبال ایشانیم، من کیم؟ ما پسر ایشان هستیم از نظر ظاهر یک انتسابی به ایشان داریم، یک طلبه ای هستیم مثل سایر، دهها، هزاران طلبه هستند، خب ما هم یکی از آنها. این چه نیرویی شما را در اینجا گرد آورده؟ و چه حالی باعث اجتماع شما در اینجا شده؟ آن ارتباط با من نیست. آن چیه؟ آن کتابهای آقا است، آن نفس آقا است که پشت قضیه است، دلیلش می دانید چیه؟ اگر من بلند شوم بیایم یک مسیری غیر از مسیر آقا را شروع کنم مطرح کردن. خب، شاید سوادش را داشته باشم، علمش را داشته باشم، شما چکار می کنید؟ صاف ما را کنار می گذارید: آقا! ما کتابهای آقا را خواندیم، بسم الله، اگر از همین ها می آیی بگویی، هستیم، اگر از این ها نمی آیی بگویی، متکلم و سخنگو زیاد است، در این مملکت زیاد است.

وَ كُلُّ يَدْعَى وَضَلًا لِّلَّيْلَا

هر که می آید یک ادعایی می کند، هر که می آید برای خودش... این یک امر واضحی است. حالا من در اینجا بیایم چکار کنم؟ نه آقا! اگر ما نبودیم مطالب آقا روی زمین می ماند، اگر ما نبودیم کسی این ها را شرح نمی داد، اگر ما نبودیم آن دریای علم و آن کوه علم دیگر بدون هیچگونه

شناختی در پس ابرها مخفی می ماند که خیلی سعی شد بر اینکه مخفی بماند اگر ما نبودیم چه، اگر ما نبودیم نه آقا! این حرفها نیست، بیخود هم نباید خودمان را گول بزنیم. چرا صادقانه صحبت نکنیم؟ چرا؟ از صداقت انسان ضرری نمی بیند. شما را کتابهای آقا اینجا کشانده، بی رودربایستی. تا وقتی که من در این راستا هستم، شما به عنوان اینکه بالاخره این، یک چند صباحی با او بزرگ بوده، نه بیشتر، خیلی خوب، بیایید ببینیم از آن بزرگ چه می گوید؟ از او چه حکایت می آورد؟ از او چه اندیشه ای ارائه می دهد؟ این است مطلب و آلا افکار پوچ ما و خیلی از چیزهایی که تو کله مان هست، اینها به درد شما معلوم نیست بخورد و من هم اگر بخواهم خیانت نکنم باید از کی بگویم؟ باید از او بگویم، نه از خودم، بی رودربایستی، باید از او بگویم.

پس درست فکر کنیم. این در این نقطه، ارتباط با پروردگار و تعلق نسبت به مبدأ هستی هم، آن هم در جای خود. آن دم و نفس مرحوم آقاست که همه ما را در اینجا جمع کرده. این را من نباید هیچوقت از ذهنم ببرم، چکار باید بکنم؟ وقتی می آیم اینجا می نشینم، میکروفونها را می آورند می گذارند جلوی من، فوراً گوشزد کنم. این است معنای تمرین. وقتی می روم در سر جلسه درس می نشینم، رفقا می خواهند بیایند، قبل از شروع در درس

فَاطَلُّبٌ أَوْلَا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ

اول این را در ذهن بیاور، بعد درس را شروع کن. وقتی که با چند نفر نشستیم، سؤال می کنند، قبل از اینکه شروع کنم به بلبل زبانی و همینطوری هر چه در می آید و اینها بگویم، چکار کنم؟ اول این مسأله را در ذهن بیاورم، نه اینکه انسان برود، برود، برود، برود، برود، برود، جلو، جلو، جلو، یک مرتبه ببیند: ا...! در یک موقعیتی قرار گرفت که بین او و بین آنچه را که می خواسته، چه فاصله ای افتاده. مال چیه؟ مال غفلت. این راه را شما با غفلت رفتی. اما اگر از آن اول، امام صادق هم می فرماید:

اُولَا. همیشه. آقایی که می‌خواهی کلاس درس را شروع کنی! اُول چکار کن؟ حقیقت عبودیت را در خودت پیدا کن، بین حرفهای عوض می‌شود، فرق می‌کند. آقایی که می‌خواهی بروی سر کسب و تجارت و حُجره و بازار! وقتی که در حُجره را باز می‌کنی به بسم‌الله، اُول آن حقیقت عبودیت را پیدا کن، می‌بینی شناختت نسبت به مشتریان و به افراد تغییر پیدا می‌کند، با دیروز تفاوت می‌کند. آقایی که وارد منزل می‌شوی و داخل بر اهل و عیال و اولاد و اینها می‌شوی! یک وقت خیال نکن از مقام استعلاء و علو و اینها داری بر آنها حکمرانی می‌کنی، نه آقا جان! این خطر دارد. چی؟ اُولَا؛ وقتی که در را باز می‌کنی، می‌خواهی بروی تو، قبل از اینکه به اهل بیت سلام کنی و با روی خوش با او برخورد کنی، فکر این را بکن که عبدی و داری وارد منزل می‌شوی. ببخود هر حرفی را نباید بزنی، با بچه با هر قسمی نباید برخورد کنی، بچه سه ساله است، ولی بنده خداست. وظیفه را باید انجام بدهی، آن وظیفه مسأله دیگر است، انسان به جای خودش هم بایستی که رعایت موازین، حتی سختگیری، اینها هم باید به جای خودش محفوظ باشد بر طبق تکلیف. ولی سختگیری با عبودیت بکن، نه از روی منیت، «من شوهر توأم باید حرف مرا گوش بدهی»، این نمی‌شود، «چون من شوهرم باید گوش بدهی، اگر اینطور بشود، اینطور، برو بیرون، تو بیا تو، چکار بکن»، بعد چی؟ خب این زن چکار می‌کند؟ در وجود خودش احساس حقارت می‌کند، می‌گوید: این سلوک است؟ خب من از ولی اگر حقیقت عبودیت را پیدا کردی، با دید عبودیت وارد می‌شوی، با دید عبودیت با او برخورد می‌کنی، حرفهای او را گوش دیگری می‌یابی برای شنیدنش و مطالب را جور دیگری استماع می‌کنی که با دیروز تفاوت داشت، نرم می‌شوی، ملایم می‌شوی.

(فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ) فضل خدا

شامل حال تو شد که لیت و نرمش در مقابل آن کفار و آن مشرکینی که جانشان را می گرفتند، لات و عزّی را نمی شد از شان گرفت، جدّی می گویم، جانشان را اگر می گرفتند. (و لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ) فظّ از کجا پیدا می شود؟ ابوجهل علّت این به او می گویند «ابوجهل» که این قدر این جاهل بود، جاهل مرکّب این قدر مطلب بر او مخفی بود که هیچ کلامی تو کله این نمی رفت، هیچ و اصلاً نمی شد با این حرف زد. یک پرده ای بین خود و بین پیغمبر و حقّ انداخته بود که این پرده همچون سدّ سکندر مانع می شد از اینکه کلام اصلاً توی گوش برود، یعنی اصلاً از این پرده سماع اصلاً تجاوز نمی کرد، اصلاً وارد عصب شنوایی نمی شد. در جنگ بدر، این ابوجهل کشته شد. وقتی که می خواستند ظاهراً در جنگ احد بود وقتی که می خواستند بیایند سرش را جدا کنند، ببینید این انانیت در کجاست یک وقت مرحوم آقا داستان ابوجهل را می گفتند، می گفتند: آقا! ببینید این انانیت چه می کند مرگ خود را ترجیح می دهد بر آن انانیتی که در آن انانیت محبوس است می گوید: وقتی که می خواهی سر مرا جدا کنی، از این زیر گردن جدا کن که یک مثلاً شمایی داشته باشد، یک ابّهتی، اینجا اینطور نباشد که از بالا باشد، سر و گردن با هم، یعنی به فکر این نیست که الآن دارد می میرد، یعنی نفس او خود را باقی می بیند و آلا وقتی که انسان از دنیا می رود، خب می رود دیگر، دیگر چه توصیه ای برای بعد از موت داری؟ تو داری

خودت را از بین می‌روی. نه، این انانیت را باقی می‌بیند و می‌خواهد این انانیت باقی باشد. اینجاست که افراد که وقتی می‌خواهند از این دنیا بروند، ما گاهی مشاهده می‌کنیم حتی در وصایایشان مسائل خلافی به چشم می‌خورد. این چیه؟ این می‌خواهد آن انانیت را نگهدارد، استمرار بدهد. آن هم آمد از همان بالا، از آن بیخ بیخ گردن برداشت آن سرش را قطع کرد. در میان اعراب این رسم بود وقتی که در مبارزه «هل من مبارز» می‌طلبیدند در میدانها، اگر حریف آنها از پشت می‌آمد، اینها رویشان را بر نمی‌گرداند. آن از پشت می‌آمد، شمشیر می‌زد و اینها را می‌کشت ولی اینها سرشان را بر نمی‌گرداندند، می‌گفتند: اگر مردی بیا از روبرو بیا. ببینید چه می‌کند این انانیت. در تاریخ عرب آورده‌اند می‌گوید: اگر مردی باید از روبرو، از مقابل بیایی، من سرم را بر نمی‌گردانم، ولو بزنی، بکشی. انانیت خودش را بر مردن ترجیح می‌دهد. این چه جور ممکن است انسان به این مرتبه برسد؟! آخر این می‌تواند دیگر زیر بار حق برود؟ این می‌تواند دیگر عبودیت خود را می‌تواند کسب بکند؟

این مسأله که انسان در هر موقعیتی که قرار می‌گیرد، آن مطلب و آن عبودیت، باید چکار بکند؟ همراه با خودش باید سیر کند. وقتی که می‌خواهد یک کاری را انجام بدهد، طیب است، باید اوّل آن حقیقت عبودیت را، باید در وجود خودش محقق کند، بعد دست به تیغ ببرد، بعد دست به معاینه ببرد، بعد دست به نسخه نوشتن و اینها ببرد، که این نسخه‌ای که الآن دارد می‌نویسد، یک عبد دارد این نسخه را می‌نویسد، این عملی را که الآن دارد انجام می‌دهد یک عبد دارد انجام می‌دهد. در هر قضیه‌ای آقا، در هر مسأله‌ای. آنوقت این مطلب اگر استمرار پیدا بکند، کم‌کم برای انسان ملکه می‌شود. حالات انسان تغییر می‌کند. علت اینکه مرحوم آقا این همه تأکید می‌کردند به قضیه مراقبه، مراقبه، به خاطر اینکه کسی

انجام نمی‌دهد. ما در بیست و چهار ساعت اگر یک دقیقه به فکر بیافتیم بعد هم تمام می‌شود. یک دقیقه، یک دقیقه به فکر می‌افتیم و بعد می‌رود، یک لحظه خطور می‌کند و بعد آن تمام می‌شود. این مسأله که این حقیقت عبودیت باید آشکار شود، این شرط اوّل برای تحصیل علم است. تا این مسأله و این عبودیت در انسان محقق نشود، این علوم که علوم الهی است و انسان در تحصیل این علوم است، اثر معکوس در انسان به وجود می‌آورد؛ اثرش عکس می‌شود.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست *** در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس
در آن آیات شریفه دیگر دارد که: (وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا) تمام بزرگان از سابقین و لاحقین، بزرگان اخلاق، اینها برای حرکت و شروع در علم، در وهله اول تزکیه را توصیه کردند. تزکیه یعنی همین عبودیت و فرموده‌اند بدون این معنا و تحقق این معنا در نفس، این مسأله محقق نخواهد شد. بارها می‌شد ما از مرحوم آقا سؤال می‌کردیم: آقا! چرا فلان کس اینطور است؟ چرا مثلاً فرض کنید که حالا شما با او به یک کیفیت دیگری هستید؟ ایشان می‌فرمودند: آقا! اینها تسلیم نیستند، اینها فقط می‌آیند که یک اوضاع و احوالی را ببینند، یک مسائلی را مشاهده کنند، یک چیزهایی را، ولی در همان خاطرات خودشان و در همان انانیت خودشان هستند. یکوقت، یک فردی می‌آید و این به دنبال مطلب است، اما آنچنان همّتی ندارد در اینکه این مطالب را به کار ببندد؛ این یک مرتبه‌ای هست. ولی یک وقت یکی هست از اوّل یک همچین

حالی را ندارد، یک همچنین حال تسلیمی را ندارد. خب، دیگر پس بنابراین حشر و نشر یک همچنین شخص بزرگ با او چه نتیجه‌ای دارد؟

آقا! اینکار را بکن!

به چه دلیل؟

آقا! آن کار را بکن!

برای چی؟

آقا! آن کار را کن!

غیر از آن هم می‌شود؟

آقا! اینکار را بکن!

اینطور می‌شود؟

آقا اینکار

شما که هم‌اکنون دارای *إِنْ قُلْت* و *إِنْ قُلْت* می‌کنی. این فایده ندارد. آن تجربه‌ای که ما کردیم و فرمودند و نوشتند این نحوه به نتیجه نخواهد رسید. چرا؟ چون علم، علم الهی است؛ *سلوك*، *سلوك* الهی است؛ *سلوك* الهی با این مسأله جور در نمی‌آید؛ *سلوك* الهی با *إِنْ قُلْت*، *قُلْت*، جور در نمی‌آید و مطلب دیگر اینکه حالا مگر هر شخصی و هر نفسی استعداد این را دارد که همه مطالب *دَفَعَهُ* ما و در لحظه واحده برایش روشن بشود؟ این نیست اینطور. کم‌کم مسائل روشن می‌شود، کم‌کم انسان علم به ملاکات و مصالح و مفاسد، انسان می‌برد؛ یکمرتبه نیست قضیه. عرض شد خدمت دوستان و احبّه که حالت *تَجَرّد* نفسانی که ملزوم برای رسیدن به ادراکات کلی و کشف *حُجُب* است، آن حالت *تَجَرّد* *دَفَعَهُ* ما پیدا نمی‌شود، کم‌کم پیدا می‌شود. فلذا تمام بزرگان، اینها شرط اول برای *سلوك* را این مسأله عبودیت می‌دانند. بله، می‌آیند، صحبت می‌کنند، نشست و برخاست می‌کنند، جلسه تشکیل

می دهند، اینکارها را می کردند ولی آن نتیجه مطلوب بدون این قضیه حاصل نمی شد.

یک روز مرحوم آقای حدّاد رضوان الله علیه می فرمودند که: یکی از علماء بود، از این علمای نجف به همراه عدّه‌ای از علمای ایران، به همراه عدّه‌ای از دوستانش، سابق که با کجاوه مسافرت می کردند، داشت حرکت می کرد و از جایی به جای دیگر می رفت. در بین راه نشستند، اطراق کردند، شب در یک منزلی فرود آمدند تا اینکه صبح دوباره حرکت کنند. این چهاروادار و همین مسئول حمل قافله و این چهارپایان و اینها، یک فرد عادی و اینها بود. این شخص دید این خیلی فرد، از معاصی ابا ندارد، از گناه ابا ندارد؛ خوشش نیامد از ابتدای قضیه از او، ولی همین که مشغول صحبت شدند، دیدند این هم آمد و نشست در میان آن جمع و یک مسأله‌ای مطرح کرد. این شخص اصلاً جواب نداد و یک مدتی گذشت و این یک جوابی داد، این یک اشکالی به او وارد کرد و دوباره این حرف زد و آن یک اشکال دیگری وارد کرد و صحبت درگرفت، کار به جایی رسید که این عالم از جواب این چهاروادار فروماند و عاجز شد. دید خیلی اوضاع خراب شد، شروع کرد یک مطالبی را گفتن و آقا این را بیاور، آقا آن را بیاور، و فلان، این قضیه را، صورت مجلس و وضعیت را به هم زد، که دیگر داشت خیلی کار خراب می شد. یک مدت گذشت و دوباره این یک مسأله دیگری از نحو را در پیش گرفت. کم کم سؤال و جواب ردّ و بدل شد، شد تا رسید به جایی که عاجز شد در جوابش. دوباره این شروع کرد گفتن: این را ببر، آن را بیار، این را چکار کردی؟ آن را ...، شلوغ کرد و دوباره یک مدت گذشت و یک سؤال از فقه این شخص شروع کرد گفتن، یک مسأله فقهی را شروع کرد به مطرح کردن. و او دید مثل اینکه ظاهراً دست بر نمی دارد، مثل اینکه می خواهد آبروی این را ببرد جلوی دوستان، ارادتمندان و

اینها. بلند شد و قضیه را اصلاً ترک کرد و رفت، اصلاً بلند شد و رفت ... گفت: خسته‌ام و فلان و این چیزها. بعد آقای حدّاد رو کردند به ما و فرمودند: ببینید! این علم وقتی که با عبودیت توأم نباشد، این است قضیه‌اش، کارش به اینجا می‌کشد.

علم هست، مسأله انباشته شده، محفوظات انباشته شده، ولی چیه قضیه؟ آن استفاده‌ای که باید از این علم ببرد، آن استفاده نه تنها نمی‌برد بلکه عکس را نتیجه می‌دهد، حجاب می‌اندازد. تمام قرآن را حفظ است ولی برای او هیچ فایده‌ای ندارد، یک آیه‌ایش برای او دیگر فایده ندارد. تمام فقه را می‌داند، روایات مربوط به عقاب را می‌داند، مربوط به وجوب و حرمت را می‌داند ولی فقط در حدّ یک محفوظات. نفس مانند این کتاب قاسی می‌شود. الآن این صفحات سفت هستند. سفت است این اگر بخورد به سر یکی این کتاب، دردش می‌آید، متألّم می‌شود. اما در این کتاب چقدر مطلب است؟ از اول تا آخرش مطالبش نگاه بکنید ببینید چیست، چرا؟ مطلب هست ولی مطلب روی کاغذ است و کاغذ سفت، اصلش هم از چوب است دیگر. در واقع این مطالب روی چوب نوشته شده. سابق این مطالب روی پوست نوشته می‌شد، در سابق این مطالب را گاهی اوقات روی سنگ حکّاک می‌کردند، می‌نوشتند. چه فرقی کرد؟ مطلب، مطلب است ولی آن جایگاهی که این مطلب، در آن جایگاه قرار می‌گیرد چیست؟ نفس است یا سنگ است؟ نفس می‌شود چی؟ می‌شود سنگ، نفس سنگ است. آقا! دو، دو تا چهار تا مثل روز روشن حقیقت را می‌بیند، قبول نمی‌کند. چرا؟ سنگ است و آلا کسی که حقیقت را ببیند خب چرا قبول نباید بکند؟ یک واقعیت را کسی ببیند چرا نباید قبول بکند؟ کسی که این لامپ را می‌بیند، چراغ را می‌بیند، روز را می‌بیند، در عین حال می‌گوید: شب است، در عین حال می‌گوید: تاریک است. این چه علّتی دارد؟ چرا؟ چون جایگاه، جایگاه غیر مناسبی است. جایگاه تبدیل به سنگ شده. تعجّب

نکنید از اینکه این علم دارد، این علم در کتاب هم هست، همین کتابی که الان دست من است، خیلی هم مطلب زیاد دارد، خیلی، بسیار زیاد، هر خطش یک مطلب است. ولی کتاب است آقا! این کتاب را شما در آب بیندازید، بعد از یک مدّت خمیر می‌شود، خمیر می‌شود. شما از قرآن که بالاتر ندارید، از آیات قرآن، و این آیات قرآن در کاغذ است. آیات قرآن در سینه که ننشسته، آیات قرآن بین‌الدفتین است.

لذا امیرالمؤمنین فرمود: این آیات قرآن را با تیر بزنید. متوجّه شدید؟ یعنی چی؟ امیرالمؤمنین منظورش این بود: کاغذها را بزنید، جایگاه آیات را بزنید، نه خود آیات. **(بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ)^۱** آیات در سینه‌هاست **(بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ)** در سینه‌های افراد حقایق آیات است، این مرگب است. شخص بزرگ با همین مرگب می‌نویسد، بچه پنج ساله هم با همین مرگب می‌نویسد. مرگب است، آن هم کاغذ است. «من قرآن ناطقم» یعنی چی؟ یعنی این آیات در سینه من است، بدون این، اینها ارزش ندارد، اگر بخواید، مقابله بخواید انجام بشود. لذا می‌گوید: اینها را بزنید. آن اهل ظاهر چی را می‌بینند؟ جایگاه را نمی‌بینند، فقط آن ظاهر را دارند می‌بینند، آن آیه را می‌بینند. آن امیرالمؤمنین دارد جایگاه را می‌بیند. می‌گوید: این جایگاه را رها کردید کاغذ را گرفتید. تمام مسأله سر این است آقا جان! انسان جایگاه خودش را بیابد که این جایگاه چه جایگاهی است؟ آیا جایگاهی است که این حقایق در آن نقش می‌بندد یا نه؟ حفظ است، نوار است، کتاب است، ارزشی ندارد.

دیگر امروز با توجّه به این موقعیت و با این مسأله، هم حال خود من مقتضی نیست و هم بالاخره وقت و همین مقدار خداوند به ما توفیق داد که توانستیم خدمت دوستان برسیم. **إِنشَاءلله تَتَمَّه** مسائل و مطالب **إِنشَاءلله** برای جلسه دیگر.

خداوند ما را موفّق کند که به این مطالب امام صادق علیه‌السلام بتوانیم جامه عمل بپوشانیم. اینطور نباشد که خود ما گوینده و متکلم هم مشمول این مسائل قرار بگیریم و در دنیا و آخرت دست ما را از دامان ائمه علیهم‌السلام کوتاه نگرداند.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ سوره العنکبوت (۲۹)، صدر آیه ۴۹